

## دریچه

### پیرمردی که توسط دموکرات‌ها فروخته شد!



بهمن دبیریان، اهل کرمانشاه، سرباز وظیفه لشکر ۲۱ حمزه بود که در عملیات نصر ۳ به تاریخ خرداد ۱۳۶۶ در منطقه زبیدات و العماره عراق اسیر شد و روز هشتم شهریور سال ۱۳۶۹ به میهن اسلامی بازگشت. او در خاطره‌ای کوتاه درباره دربار دوران اسارتش به فارس گفته است: «در بین اسرای اسارتگاه تک‌ریت ۱۱، پیرمرد گردی بود که دموکرات، این پیرمرد چوپان را ربوده و به بعضی‌ها فروخته بودند تا آمار اسرای ایرانی بیشتر شود. حاجی کرده، از اهالی شهرستان سردشت و چوپان و کشاورز بود. حاجی کرده، گردی کردستانی حرف می‌زد که با گردی کرمانشاه و ایلام فرق داشت. این پیرمرد، کوتاه قد و بسیار لاغر اندام بود. اسم او «مام خدر» بود اما به خاطر سن زیادی که داشت، به احترامش بچه‌ها در اسارت حاجی کرده صدایش می‌زدند. نگهبان بعضی به نام ولید، حاجی کرده را خیلی کتک می‌زد. کتکی که حاجی کرده خورد در طول اسارت، اگر من می‌خوردم همان روزهای اول هرچه اطلاعات از عملیات داشتم، دودستی تقدیم می‌کردم! نگهبان‌ها به حاجی کرده می‌گفتند: «گریه کن! حاجی هم چشمش رو روی هم فشار می‌داد و بدون اشک، گریه می‌کرد.» دوباره می‌گفتند: «بخند! حاجی می‌خندی و گاهی بشکن می‌زد. این پیرمرد خیلی تحمل داشت.»

## خاطره

### یار غار شهید زین الدین



به گزارش فارس، محمود احمدلوی نیروهای لشکر ۱۷ می‌گوید: «شهید امیرحسین ندیری، فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) بود و شهید زین الدین علاقه زیادی به او داشت. یک شب امیرحسین ندیری به سنگر ما آمد و ما از سعادت دیدارش خوشحال بودیم. ساعتی بعد مهدی زین الدین، فرمانده لشکر ۱۷ و محمدجواد دل‌آذر، فرمانده عملیات لشکر ۱۷ هم رسیدند اما هرچه کردیم داخل سنگر نیامدند. زین الدین می‌گفت که ما کار داریم و لازم است که برویم. من از میزان علاقه او به شهید ندیری خیر داشتم. به آقامهدی گفتم: «بیا بیا داخل سنگر در خدمت باشیم!» آقای ندیری هم هستند.» آقای مهدی در جواب گفت: «محمود! چرا زودتر نگفتی؟!» به هر حال شهید زین الدین به شوق دیدار شهید ندیری به سنگر ما آمد. وقتی قرار شد شهید ندیری، شب را در سنگر ما بماند، تصمیم آقا مهدی به کلی عوض شد و به شهید دل‌آذر گفت: «شما بروید، من امشب را اینجا می‌مانم!» من به شوقی به شهید زین الدین گفتم: «شما که کار داشتی و می‌خواستی بروی! چطور شده که ماندنی شدی؟!» پاسخ آقامهدی را از قبل می‌دانستم. او به شوق دیدار شهید ندیری به سنگرمان آمد و ماندگار شد. مرداد سال ۶۲ شهید ندیری و شهید شالی برای شناسایی به منطقه عملیاتی مهران رفته بودند که بر اثر برخورد با مین به شهادت رسیدند. شهید زین الدین بلافاصله بعد از شنیدن این خبر به معراج شهدا رفت و خیلی گریه کرد. این دوری، زیاد طول نکشید و یک سال و سه ماه بعد مهدی زین الدین هم شهید شد.

## روایت

### شهیدی که برای تأمین هزینه مبارزه کتاب‌هایش را می‌فروخت

جانبا شهید «احد ترشیچی» متولد ۱۵ فروردین ۱۳۳۶ بود. جانبازی که از چهره‌های مبارز قیل از انقلاب اسلامی و از دوستان شهید محمد بروجردی بود. مرد مجاهد و مبارزی که یک بار در دوران شاهنشاهی مجروح شد و ۳ بار هم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و دوران دفاع مقدس. آن هم جراحی که چندین بار او را برای معالجه به خارج از کشور کشاند. او سرانجام ۱۵ فروردین ۱۳۷۵ بعد از تحمل ۱۴ سال جانبازی به شهادت رسید و در قطعه ۲۹ بهشت زهرا (س) آرام گرفت.

حسین مظفر، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، وزیر اسبق آموزش و پرورش و از اعضای گروه توحیدی صف در ورامین درباره ماجرای نخستین ارتباطش با شهید محمد بروجردی و جانباز شهید احد ترشیچی به فارس گفته است: «پیش از انقلاب در محله اتابک، معلم بودم، زمان بازگشت از مدرسه به ورامین، در مینی‌بوس با این شخصیت آشنا شدم؛ محمد قعی از دانش‌آموزان فعال مدرسه هم همراهم بود. گفت وگویی کوتاه ولی دلنشین من با احد این چهره ساده و بی‌آلایش و پیشنهاد او برای فروش کتاب‌هایش، قرار ملاقات ما را به منزل محقر او در مامازند ورامین کشاند. دیدن کتاب‌های تاریخی، معارف و سیاسی و خرید آنها با رفت و آمد و گفت و گویی مان را گسترده‌تر کرد و ابعاد جدیدی از شخصیت و اندیشه احد برایم آشکارتر شد. احد، خود، همسر، خانه و زندگی‌اش را وقف مبارزه کرده بود. او برای تأمین هزینه‌های مبارزه از فروش کتاب‌هایش هم ابایی نداشت.» مظفر ادامه می‌دهد: «در گذر زمان ارتباط‌های بعدی با اطمینان یافتن احد، آشنایی با محمد بروجردی با نام مستعار محمود رقم خورد. در واقع رابط آشنایی من با شهید بروجردی، احد ترشیچی بود و کار من و او را به ارتباط تشکیلاتی با بخشی از گروه توحیدی صف کشید. رفتن به کوه، تمرین خودسازی در شرایط سخت، آموزش کار با سلاح، تاکتیک، تهیه و تولید مواد برای ساخت بمب‌های انفجاری، رابطه ما را محکم‌تر کرد.» مظفر ماجرای خرید مواد شیمیایی با ترغیب تجهیز آزمایشگاه مدرسه‌ای را که در آن تدریس می‌کرد، اینگونه روایت کرد: «شهید بروجردی انجام عملیات در محل تجمع و عیش و نوش مستشاران آمریکایی‌ها در کافه خوانسالار را مطرح کرد. توفیق انجام این عملیات از بنده سلب شد؛ اما عباسعلی احمدی و علی تحیری (مصطفی) از مسئولان ارشد نظامی گروه توحیدی صف، عهده‌دار این مأموریت شدند که در این عملیات عباسعلی احمدی به شهادت رسید.»

### استنلی مک کریستال، ژنرال آمریکایی

# سلیمانی عملیات‌هایی داشته که هیچ ژنرال آمریکایی نداشته!

← روایت سردار شهید حاج قاسم سلیمانی از وقایع عجیب عملیات فتح‌المبین و طراحی عظیم عملیات بیت‌المقدس

✍️ [شهروند] استنلی مک کریستال، یکی از ژنرال‌های قدیمی آمریکایی است که این روزها با در کشتی تفریحی‌اش به سر می‌برد یا پای بازی گلف است. چنان اعتباری بین آمریکایی‌ها دارد که برای دیدارش باید به چندین نفر مراجعه کنند تا با این ژنرال چهارستاره صحبت کنند. او درباره حاج قاسم می‌گوید: «من از چیزهایی که مشاهده کردم، می‌توانم بگویم او بهترین کسی است که آنها دارند. ما زمانی که برای مقابله با ایرانی‌ها تلاش می‌کردیم، سلیمانی را مورد بررسی قرار دادیم. او را زیر نظر گرفتیم. وقتی در میدان جنگ است، بسیار کاریزماتیک است و در محیط‌های مختلفی، عملیات داشته که هیچ ژنرال آمریکایی با هر میزان آزادی عملی، نداشته است و کارهایش را با آرامش و اثربخشی فوق‌العاده انجام می‌دهد.» اما برای اینکه معنای عمیق این نوع تعریف و تمجید دشمن از یک سردار بزرگ ایرانی را درک کنید، باید به انواع خاطرات درباره حاج قاسم مراجعه کنید. ماجرا به ویژه وقتی قابل تأمل می‌شود که پای صحبت‌های خود سردار بنشینید. کتاب «ذوالفقار» (برش‌هایی از خاطرات شفاهی شهید حاج قاسم به همت علی اکبری مزداآبادی) دقیقاً چنین فرصتی را برای شما فراهم می‌کند. کتابی که حاج قاسم در آن از صحنه‌های عجیب و غریب نبرد می‌گوید و هشت سالی که با شجاعت و ایثار گذشت، آنچه در ادامه می‌خوانید، بخش‌هایی از این کتاب است.

### فرماندهان جلوتر از نیروها

نیروهای ما از ارتفاعات ۲۰۴ تا ارتفاعات عین‌خوش و ارتفاعات ابوغریب را اشغال کردند و می‌رفتند به طرف دهانه ابوغریب. آتش توپخانه‌های ما روی ارتفاعات ابوغریب بود و زودتر می‌رفتیم تا تنگه ابوغریب را ببندیم. نخستین بار یکی استیشن به ما داده بودند و نخستین ساعتی بود که سوار این ماشین شدیم. من به اتفاق مهدی کازرونی و سیدغضنفر تهامی که بیسیم‌چی من بود و حسن دانایی‌فر که آن روز به اتفاق شهید زین‌الدین، مسئولیت اطلاعات از شاوریه تا عین‌خوش را داشتند و حسن مسئولیت آمادگی و اطلاعاتی محور دشت‌عباس و عین‌خوش را به عهده داشت، چهار نفری داخل ماشین نشستیم و جلوتر از نیروها حرکت کردیم. برای اینکه خودمان را به دشمن برسانیم. روی جاده خاکی از ارتفاعات به طرف پایین که روی نقشه به تنگه ابوغریب می‌رسید، راه افتادیم و از دور، تأسیسات چاه‌نفت را دیدیم و یقین کردیم که به طرف ابوغریب می‌رویم.

### ماشینی که داخلش بودیم تکه‌تکه شد!

رسیدیم به چاه‌نفت. چهار تا پنج نفر عراقی جا مانده بودند که آنها را اسیر کردیم و یک نفر را کنار اینها گذاشتیم و خودمان ادامه دادیم که برویم به طرف ابوغریب. وقتی مقابل تنگه رسیدیم، ارتفاعات از دو طرف می‌آمد و جاده از وسط ارتفاعات عبور می‌کرد. به محض اینکه حسن خواست بگوید تنگه ابوغریب، انتهای ستون عراقی‌ها مشغول عبور کردن بود و ما هم آن موقع جوان بودیم و زیاد اعتنایی نمی‌کردیم و به سرعت پشت سر ستون تانک می‌رفتیم که خودمان را برسانیم به ستون تانک. در یک ماشین تنها بودیم. همین که گفتم تانک، انفجار عظیمی رخ داد. ماشین رفته بود روی مین ضد خودرو، مین منفجر شد. تمام ماشین تکه‌تکه شد.

### احساس کردم صورت‌م سوخت...

عکس ماشین هست. توی تکه‌های ماشین ما چهار نفر در هوا معلق زنان افتادیم روی زمین و واقعاً عجیب بود. اگر عکس ماشین را ببینید، غیرقابل تصور است که در این ماشین کسی زنده بماند. حسن نصف سر پایش قطع شد، من صورت‌م سوخت و مقداری ترکش ریز به صورت‌م خورد و مهدی پایش زخمی شد. عمده ما زخم‌های کوچکی برداشتیم؛ درحالی‌که حداقل زخم آن صحنه باید قطع شدن پای کامل باشد. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد زنده باشیم. با انفجار ماشین، همزمان پشت سر ما از جاده آسفالت، احمد متوسلیان با ماشین رسید و قبل از آن، یک آمبولانس برای نجات ما آمد که رفت روی مین و همه سرنشینان آن کشته شدند. بعد بچه‌ها رسیدند و ما را منتقل کردند به بیمارستان ذرفول. این آخرین روز عملیات فتح‌المبین بود.

### دشمنی که صد درصد آماده بود

قبل از عملیات «بیت‌المقدس» (که منجر به آزادسازی خرمشهر شد)، سه عملیات در صحنه جنگ در جنوب انجام شده بود؛ عملیات «ثامن‌الائمه»، عملیات «طریق‌القدس» و عملیات «فتح‌المبین». دیگر زمینی در جنوب، غیر از زمین خرمشهر باقی نمانده بود که بخواهد عملیات در آن انجام بگیرد. عملاً وقتی فتح‌المبین تمام شد، دشمن مطمئن بود عملیات بعدی برای خرمشهر است. اطمینان صد درصد داشت، لذا خودش را برای این کار آماده کرد. این یکی از مشکلات ما بود. منتها سه اتفاق افتاد که باعث پیروزی ما شد. یکی از آن ویژگی‌ها، طراحی عملیات بود.

### هیچ طرح جنگی در دنیایم تواندا!

الان بیش از ۳۰ سال از جنگ گذشته است (زمان روایت این خاطره، ۳۰ سال از جنگ گذشته بود) اما اگر دویست سال دیگر هم از جنگ بگذرد و همه طراحان دنیا جمع بشوند، نمی‌توانند طرحی جامع‌تر از عملیات بیت‌المقدس طراحی کنند. جامع‌ترین طرح بود، البته این طرح، طرح بسیار متوکله‌انه‌ای بود، متهورانه و شجاعانه. طرحی طراحی شد که نیرو را نیمه‌شب از کارون عبور بدهد، بعد در طرح خودش پیش‌بینی کند این نیرو بدون اینکه با دشمن درگیر شود، ۲۱ کیلومتر در شب پیاده‌روی کند، خودش را از بین دشمن برساند به جاده استراتژیک هواز-خرمشهر... چنین طرحی در طراحی، قدرت می‌خواهد، جسارت می‌خواهد چنین اقدامی. خدا رحمت کند شهید بزرگوارمان، حسن باقری را. خیلی انسان بی‌نظیری بود. فکور بود. هیچ دانشگاه و دانشکده نظامی نرفته بود اما خدا در وجود این جوان، دنیایی از فکر و توکل و قدرت قرار داده بود. حسن باقری، انسان عجیبی بود.

### بیست و چند روز بی خوابی!

نکته دوم سرعت عمل بود. دشمن باور نمی‌کرد در چهل عملیات فتح‌المبین، این عملیات آغاز شود. بیست و چند روز این عملیات استمرار داشت. آن چهره‌ها دیدنی بود.

چهره‌های پر از دوده باروت، پر از خاک، یک گرد چند سانتی خاک روی همه این چهره‌ها نشسته بود. چهره‌هایی که عموماً مجروح بودند و زخم داشتند. همین شهید حاج احمد متوسلیان، روی برانکار، بعداً توی آمبولانس، در صحنه میدان، عملیات را اداره می‌کرد. در ذهنم هست بدون استثنا، فرماندهان مجروح بودند؛ خسته هم بودند. بیست روز بگذرد و شما حتی دو شبانه‌روز نخواهید! بیست و چند روز پیوسته جنگ، بدون هیچ خوابی، بدون اینکه یک کسی بتواند یک دراز عادی در صحنه بکشد! من دقیقاً چهره‌ها در ذهنم هست. آمدم کنار همین سه‌راه حسینی. آنجا جلسه‌ای بود... وقتی این جلسه در آنجا شکل گرفته بود، آن جلسه و آن تصاویر دیدنی بود، آن چشم‌ها دیدنی بود. آن گردن‌هایی که حرف‌نرده به یک طرف می‌افتاد، دیدنی بود و کسی واقعاً نمی‌تواند آن حقیقت را نشان بدهد.

### با چه رویی برگردیم؟

در همین جلسه بود که حسن باقری اعجازی انجام داد... به دلیل خستگی فوق‌العاده بچه‌های رزمنده، همه فرماندهان بحث‌شان این بود که ما نیاز به یک تنفس داریم، یکی دو هفته، سه هفته، تجدید قوا بشود، نیروی جدیدی وارد جنگ بشود، بتوانیم کار را تمام کنیم. تقریباً اتفاق نظر وجود داشت. حسن باقری بلند شد ایستاد، گفت: «کجا برویم؟ ما بیست روز است که به مردم‌مان می‌گوییم خرمشهر در محاصره است. با چه رویی می‌خواهیم برگردیم؟» مفصل صحبت کرد. صحبت‌های حسن، جو جلسه را عوض کرد.

### ۱۵ هزار اسیر، شوخی نیست!

عملیات، سه شب صورت گرفت. آن عملیاتی که خداوند پیروزی بزرگ را به ما نشان داد و نصیب کرد. من همیشه در ذهنم هست که چه شد در روز آخر عملیات که آن اتفاق معجزه‌آسا افتاد؟ بیش از ۱۵ هزار نفر اسیر شدند. شوخی نیست. شما یک جمعیت ۱۵ هزار نفری را جلوی چشمت بیاور، ۱۵ هزار نفر جوان، رزمنده، جنگنده، مجهز و مسلح، درحالی‌که با عقبه خودش ارتباط دارد، اینها همه بیایند تسلیم شوند! حالا غیر از هزاران نفری که به رودخانه ارون‌دزدند، برخی‌ها را آب برد، برخی موفق شدند خودشان را به آن طرف رودخانه برسانند...

### کامیون کامیون اسیر می‌آوردند...

آن قدر عدد اسرا زیاد بود که توصیه همه فرماندهان این بود که کسی به اسرا نزدیک نشود. چرا که بچه‌های ماتوی آنها کم می‌شدند. تخلیه آنها بیش از یک روز و نصفی طول کشید. کامیون کامیون می‌آمدند اسرا را می‌بردند، تخلیه می‌کردند. در جنگ ما، یکی از جامع‌ترین صحنه‌هایی که می‌توان آن را به اندازه یک جنگ به نسل‌ها ارائه کرد، عملیات بیت‌المقدس است. در یک جنگ نامتقارن، بهترین ایده و الگوی موفق بود. لذا این پیروزی حاصل شد و خداوند قلب امام را خوشحال کرد و آن عبارت‌های حمدگونه بر زبان امام جاری شد.

